

درما کسی نشسته است

چرا یک چیزی گاه در رون مانع آن میشود که سخنی بگوییم و یا عملی انجام دهیم ؟

خیلی وقتها کاری را دوست نداریم اما انجام می دهیم و یا سخنی را بدان باور نداریم اما می گوئیم . یا دهن ما را کسی از درون می بندد که چیزی نگوئیم . مولانا به این موارد چگونه می نگرد

ز اندرونم صدخمش خوش نفس - دست بر لب می زند یعنی که پس

اینجا کیست که نمی گذارد

کیست آن کت می کشد ای معتنی - آنک می نگذاردت کین دم زنی

میگوید ، جواب بده کی دهن تو را می بندد کی نمی گذارد که بگویی یا عملی انجام دهی / اینجا نکته ایست مولانا میگوید بجای ما در درون کسی دیگر هست که انجام می دهد یک روح دیگری در میان است یکی در شما می نشیند و تصمیم میگیرد . ما با این سرسختی و آماده باز کسی مانع ما میشود یک روحی در ما فرمان می راند و ما را از مقصد باز میدارد . آیا زرنگی عقل است ؟ گاه کاری میکنیم و بعد پشیمان می شویم مولانا میگوید که این جا همان تسخیر روح است . یعنی روحی در ما نشسته و نمیگذارد ما آنچه میل داریم انجام دهیم . ما مانند اسبی هستیم که اسب سوار ما را به هر سو می برد . اسب می رود اما نه به میل خودش . اینجا نکته بسیار ظریفی است که اسب اگر بداند که کسی بر او سوار است . همین اسب سوار ما را عاشق دل سوخته می کند و بعد نمیگذارد به معشوق برسیم . مولانا میگوید که بدان که در تو شکننده ای هست

. او دلت را بر دو صد سودا ببست - بی مرادت کرد پس دل را شکست

. عاشقان از بی مرادیهای خویش - باخبر گشتند از مولای خویش

. عارفان ، از عین تلاش همراه عشق که گاه نرسیدند فهمیدند که یک نیروئی مانع است

. که مرادات همه اشکسته پاست - پس کسی باشد که کام او رواست

حالا که همه مرادها شکسته پاست پس کسی هست که کامرواست و او خداوند است

پس شدند اشکسته اش آن صادقان - لیک کو خود آن شکست عاشقان

همه باید یک روزی بشکنیم و ناتوانی را بپذیریم اما گاهی این شکست عاقلانه و صادقانه است و گاه عاشقانه من زمین خورده تو ام و این زمین خوردن را دوست دارم ، خاضع باشم . یکی اضطراری است و یکی اختیاری

. عاقلان اشکسته اش از اضطرار - عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلان مثل برده تسلیمند و عاشقان با قند و شکر و شیرین کامی تسلیمند . مولانا میگوید که عارفان از این شکستها به شکننده ای رسیدند که خداست